مرور

سیاست فاشیسم

احمد غلامی

شرق: «سازوکار فاشیسم» نوشته جیسن استنلی با ترجمه بابک تختی اخیرا در نشر نگاه منتشر شده است. استنلی در بررسی سازوکار فاشیسم، تنها به حکومت‌های فاشیستی و نازیستی محدود نشده و سعی دارد نسبت فاشیسم را با جهان امروز پیدا کند. از این‌رو کتاب استنلی بیش از آنکه بررسی تاریخ فاشیسم باشد به این مسئله می‌پردازد که چگونه فاشیسم و نازیسم هنوز زنده است؛ از هیتلر تا ترامپ، از اردوگاه آنوبیتس تا «مجرم»خواندن سیاهپوست‌ها، از یهودستیزی تا اسلام‌هراسی. به تعبیری می‌توان گفت جیسن استنلی نسخه تازه‌ای از مفهوم فاشیسم به دست می‌دهد که در جهان معاصر ما وجود دارد. کتاب یک مقدمه دارد و در ده فصل تدوین شده است که عناوین این فصل‌ها از این قرارند: «گذشتهٔ اسطوره‌ای»، «تبلیغات»، «روشنفکرستیزی»، «ناوافعیت»، «سلسله‌مراتب»، «قربانی‌شدگی»، «نظم و قانون»، «دلهرهٔ جنسی»، «سدوم و عموره» و «ARBEIT MACHT FREI 137». در مقدمه کتاب، جیسن استنلی از سرگذشت خودش می‌نویسد و تجربه‌اش که از مواجهه با فاشیسم داشته است؛ «پدر و مادرم پناه‌جویانی بودند گریخته از اروپا که ما را دانش‌آموزان همقوماننه ملتی بوراندند که نقشی بسزا در شکست ارتش هیتلر داشت و راه را برای شکوفایی بی‌سابقه لیبرال‌دموکراسی گشود. پدرم که در اواخر عمر به‌شدت از بیماری پارکینسون رنج می‌برد اصرار داشت از سواحل نرماندی دیدن کنیم. سر بر شانه خمیرش، نامادری من، نهاده بود و کوبی آرزوی دیرین زندگی خود را محقق می‌دید. سرانجام، با به مکانی گذاشته بود که بسیاری از جوانان دلاور آمریکایی در آنجا جان خود را در نبرد با فاشیسم از دست دادند. با اینکه خانواده من این میراث آمریکا را رج می‌گذاشت و به آن می‌بالید، به‌خوبی آگاه بود که دلاوری آمریکایی و ایدهٔ آزادی آمریکایی هرگز یکی نبوده است. چارلز لیندبرگ بیش از جنگ دوم جهانی، با پوزاخندی شجاعانه خود و نخستین پرواز اتلانتیک در آن سوی اقیانوس اطلس، مظهر رشادت آمریکایی بود که مرزهای قلمرو شناخت را تکنولوژی نوین را چنین می‌گرفت. او با نام و آوازه خود نقش مهمی در جنبش اولویت آمریکا بازی کرد که مخالف جنگ با آلمان نازی بود. در مقاله‌ای لیندبرگ چیزی برای آمریکا تجویز می‌کند که بی‌شباهت به نازیسم نیست: وقت آن است که از کشمکش دست بکشیم و سبز نژاد سفید را علم کنیم. همین‌پای با نژادهای بیگانه ثمری جز مرگ برای ما نداره.» استانلی خاطره‌ای را تعریف می‌کند از سال ۱۹۳۹، که پدر شش‌سالهٔ من ارتش را به برلین همراه مادرش الینور پس از ماه‌ها زندگی مخفی از آلمان نازی گریخته بود و در سوم اوت ۱۹۳۹ از راه دریا وارد نیویورک شد. «کشتی او از کنار مجسمه آزادی گذشت و در بندر پهلو گرفت. آلبوم عکس خانوادگی ما در دهه ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم شش قطعه عکس را در آخرین صفحه خود جا داده که مجسمه آزادی رفته‌رفته شکل می‌گیرد و در آخرین عکس کلاهٔ نمایان می‌شود؛ اما این تنها چهره آمریکا نیست. استنلی به‌دنبال چهره فاشیسم در آمریکا می‌گردد: «جنبش اولویت آمریکا چهره غربان گرایش فاشیستی آن دوران آمریکا بود. در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم، بسیاری از مردم آمریکا در مخالفت با مهاجرین، به‌ویژه مهاجرین غیراروپایی، با لبندبرگ هم‌عقیده بودند.» بعد می‌رسد به سال ۲۰۱۶، که دونالد ترامپ با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به کاخ سفید راه یافت. استنلی با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به این تفکر جان تازه‌ای بخشید. در هفته نخستین ریاست‌جمهوری، دولت او بی‌وقفه به‌دنبال ممنوعیت مهاجران بود. سامانهٔ ترامپ، چهار نامزد را برای پناه‌جویان کشورهای چون ونزوئلا، چین و میانمار، که در سال ۲۰۱۸ تنها به ۴۵ نفر اجازه ورود داده بود، به کشور راه می‌دهد. این تمرین حدی است که در تاریخ برای پناه‌جویان تعیین شده است. از منظر استنلی شعار ترامپ «نخست آمریکا» یادآور لبندبرگ است و دیگر فعالیت‌های اتحادیانی او نیز خبر از شور و اشتیاق نسبت به گذشته‌ای نامعلوم می‌دهد: «به آمریکا جلسه در برابر دولت، تا به این حد به «جمهوریت» نزدیک نشده، اما این دولتمردان نیز توانستند بر سیاست هیجانی و هیجانات سیاسی غالبی فایق بیایند تا قانع از تنش به بازسازی کشور بپردازند. در نتیجه این بررسی برای نظام جمهوری بیش آمد که من به جمهوری و محتوای کانام چیست و اگر هویتی برای خودم دارم، چرا باید مدام از چوب و اسب به تمام‌چوب شود؟ چرا حالا که نماینده همه دمکرت، نیز مانند مورد جمهوری قرار می‌گیرم. عدای اشتیاق دارند که به پیوانی حکومت (یا دولت) در شکل‌دهی به جامعه حاکمه کنم و به همه انطلاراتش پاسخ دهم و عدای دیگر هم می‌خواهند مداخله نکنم و بکنارم خود جامعه خودش و براساس تحرکات فردی یا به بد نهادهای سنتی‌اش ساختار و نمادها بسازد یعنی لیبرال‌ها با من دشمنی می‌کنند که چرا نمی‌کنارم فرد بر مبنای عقلانیت فردی و منافع و سلیقش و به مدد بازار، حیات اجتماعی را بسازد. مدعا مخالفه‌کاران با من دشمنی می‌کنند که چرا اجازه نمی‌دهند مناسبات دینی، سنت (دولت و اشراف) و... که اتکره کرده بودند توانایی این ساماندهی را دارند. کار خودمان را بکنند و نیروهای چپ هم با من دشمنی می‌کنند که مداخله برای پاسخ به مناسبات دینی و سیاسی کافی نیست و من باید برای برابری اقتصادی (به تعابیر مختلفش) در کار جامعه مداخله کنم. به این معنا در میانه سیاست که دولت جمهوری خواهد و چه گروهی مدام در پی تصرف دولت‌اند. چارلز بیندبرگ بیش از جنگ دوم جهانی، با پوزاخندی شجاعانه خود و نخستین پرواز اتلانتیک در آن سوی اقیانوس اطلس، مظهر رشادت آمریکایی بود که مرزهای قلمرو شناخت را تکنولوژی نوین را چنین می‌گرفت. او با نام و آوازه خود نقش مهمی در جنبش اولویت آمریکا بازی کرد که مخالف جنگ با آلمان نازی بود. در مقاله‌ای لیندبرگ چیزی برای آمریکا تجویز می‌کند که بی‌شباهت به نازیسم نیست: وقت آن است که از کشمکش دست بکشیم و سبز نژاد سفید را علم کنیم. همین‌پای با نژادهای بیگانه ثمری جز مرگ برای ما نداره.» استانلی خاطره‌ای را تعریف می‌کند از سال ۱۹۳۹، که پدر شش‌سالهٔ من ارتش را به برلین همراه مادرش الینور پس از ماه‌ها زندگی مخفی از آلمان نازی گریخته بود و در سوم اوت ۱۹۳۹ از راه دریا وارد نیویورک شد. «کشتی او از کنار مجسمه آزادی گذشت و در بندر پهلو گرفت. آلبوم عکس خانوادگی ما در دهه ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم شش قطعه عکس را در آخرین صفحه خود جا داده که مجسمه آزادی رفته‌رفته شکل می‌گیرد و در آخرین عکس کلاهٔ نمایان می‌شود؛ اما این تنها چهره آمریکا نیست. استنلی به‌دنبال چهره فاشیسم در آمریکا می‌گردد: «جنبش اولویت آمریکا چهره غربان گرایش فاشیستی آن دوران آمریکا بود. در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم، بسیاری از مردم آمریکا در مخالفت با مهاجرین، به‌ویژه مهاجرین غیراروپایی، با لبندبرگ هم‌عقیده بودند.» بعد می‌رسد به سال ۲۰۱۶، که دونالد ترامپ با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به کاخ سفید راه یافت. استنلی با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به این تفکر جان تازه‌ای بخشید. در هفته نخستین ریاست‌جمهوری، دولت او بی‌وقفه به‌دنبال ممنوعیت مهاجران بود. سامانهٔ ترامپ، چهار نامزد را برای پناه‌جویان کشورهای چون ونزوئلا، چین و میانمار، که در سال ۲۰۱۸ تنها به ۴۵ نفر اجازه ورود داده بود، به کشور راه می‌دهد. این تمرین حدی است که در تاریخ برای پناه‌جویان تعیین شده است. از منظر استنلی شعار ترامپ «نخست آمریکا» یادآور لبندبرگ است و دیگر فعالیت‌های اتحادیانی او نیز خبر از شور و اشتیاق نسبت به گذشته‌ای نامعلوم می‌دهد: «به آمریکا جلسه در برابر دولت، تا به این حد به «جمهوریت» نزدیک نشده، اما این دولتمردان نیز توانستند بر سیاست هیجانی و هیجانات سیاسی غالبی فایق بیایند تا قانع از تنش به بازسازی کشور بپردازند. در نتیجه این بررسی برای نظام جمهوری پیش آمد که من به جمهوری و محتوای کانام چیست و اگر هویتی برای خودم دارم، چرا باید مدام از چوب و اسب به تمام‌چوب شود؟ چرا حالا که نماینده همه دمکرت، نیز مانند مورد جمهوری قرار می‌گیرم. عدای اشتیاق دارند که به پیوانی حکومت (یا دولت) در شکل‌دهی به جامعه حاکمه کنم و به همه انطلاراتش پاسخ دهم و عدای دیگر هم می‌خواهند مداخله نکنم و بکنارم خود جامعه خودش و براساس تحرکات فردی یا به بد نهادهای سنتی‌اش ساختار و نمادها بسازد یعنی لیبرال‌ها با من دشمنی می‌کنند که چرا نمی‌کنارم فرد بر مبنای عقلانیت فردی و منافع و سلیقش و به مدد بازار، حیات اجتماعی را بسازد. مدعا مخالفه‌کاران با من دشمنی می‌کنند که چرا اجازه نمی‌دهند مناسبات دینی (دولت و اشراف) و... که اتکره کرده بودند توانایی این ساماندهی را دارند. کار خودمان را بکنند و نیروهای چپ هم با من دشمنی می‌کنند که مداخله برای برابری حقوقی و سیاسی کافی نیست و من باید برای برابری اقتصادی (به تعابیر مختلفش) در کار جامعه مداخله کنم. به این معنا در میانه سیاست که دولت جمهوری‌خواهد و چه گروهی مدام در پی تصرف دولت‌اند.» در مقدمه کتاب، جیسن استنلی از سرگذشت خودش می‌نویسد و تجربه‌اش که از مواجهه با فاشیسم داشته است؛ «پدر و مادرم پناه‌جویانی بودند گریخته از اروپا که ما را دانش‌آموزان همقوماننه ملتی بوراندند که نقشی بسزا در شکست ارتش هیتلر داشت و راه را برای شکوفایی بی‌سابقه لیبرال‌دموکراسی گشود. پدرم که در اواخر عمر به‌شدت از بیماری پارکینسون رنج می‌برد اصرار داشت از سواحل نرماندی دیدن کنیم. سر بر شانه خمیرش، نامادری من، نهاده بود و کوبی آرزوی دیرین زندگی خود را محقق می‌دید. سرانجام، با به مکانی گذاشته بود که بسیاری از جوانان دلاور آمریکایی در آنجا جان خود را در نبرد با فاشیسم از دست دادند. با اینکه خانواده من این میراث آمریکا را رج می‌گذاشت و به آن می‌بالید، به‌خوبی آگاه بود که دلاوری آمریکایی و ایدهٔ آزادی آمریکایی هرگز یکی نبوده است. چارلز لیندبرگ بیش از جنگ دوم جهانی، با پوزاخندی شجاعانه خود و نخستین پرواز اتلانتیک در آن سوی اقیانوس اطلس، مظهر رشادت آمریکایی بود که مرزهای قلمرو شناخت را تکنولوژی نوین را چنین می‌گرفت. او با نام و آوازه خود نقش مهمی در جنبش اولویت آمریکا بازی کرد که مخالف جنگ با آلمان نازی بود. در مقاله‌ای لیندبرگ چیزی برای آمریکا تجویز می‌کند که بی‌شباهت به نازیسم نیست: وقت آن است که از کشمکش دست بکشیم و سبز نژاد سفید را علم کنیم. استنلی می‌نویسد: «سیاست‌های فاشیستی از القیت‌ها سوء عدای باز دیگر تزیین شود. ندارد. دوگرهایم می‌خوبد جواهر همیشه وجود دارند و گوجه تغییر نظام از همان روز تولدش با سال‌های ۱۸۲۸ که بالاخره حق رای عمومی شد، تا ۱۹۳۱، که پدر شش‌سالهٔ من ارتش را به برلین همراه مادرش الینور پس از ماه‌ها زندگی مخفی از آلمان نازی گریخته بود و در سوم اوت ۱۹۳۹ از راه دریا وارد نیویورک شد. «کشتی او از کنار مجسمه آزادی گذشت و در بندر پهلو گرفت. آلبوم عکس خانوادگی ما در دهه ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم شش قطعه عکس را در آخرین صفحه خود جا داده که مجسمه آزادی رفته‌رفته شکل می‌گیرد و در آخرین عکس کلاهٔ نمایان می‌شود؛ اما این تنها چهره آمریکا نیست. استنلی به‌دنبال چهره فاشیسم در آمریکا می‌گردد: «جنبش اولویت آمریکا چهره غربان گرایش فاشیستی آن دوران آمریکا بود. در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم، بسیاری از مردم آمریکا در مخالفت با مهاجرین، به‌ویژه مهاجرین غیراروپایی، با لبندبرگ هم‌عقیده بودند.» بعد می‌رسد به سال ۲۰۱۶، که دونالد ترامپ با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به کاخ سفید راه یافت. استنلی با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به این تفکر جان تازه‌ای بخشید. در هفته نخستین ریاست‌جمهوری، دولت او بی‌وقفه به‌دنبال ممنوعیت مهاجران بود. سامانهٔ ترامپ، چهار نامزد را برای پناه‌جویان کشورهای چون ونزوئلا، چین و میانمار، که در سال ۲۰۱۸ تنها به ۴۵ نفر اجازه ورود داده بود، به کشور راه می‌دهد. این تمرین حدی است که در تاریخ برای پناه‌جویان تعیین شده است. از منظر استنلی شعار ترامپ «نخست آمریکا» یادآور لبندبرگ است و دیگر فعالیت‌های اتحادیانی او نیز خبر از شور و اشتیاق نسبت به گذشته‌ای نامعلوم می‌دهد: «به آمریکا جلسه در برابر دولت، تا به این حد به «جمهوریت» نزدیک نشده، اما این دولتمردان نیز توانستند بر سیاست هیجانی و هیجانات سیاسی غالبی فایق بیایند تا قانع از تنش به بازسازی کشور بپردازند. در نتیجه این بررسی برای نظام جمهوری پیش آمد که من به جمهوری و محتوای کانام چیست و اگر هویتی برای خودم دارم، چرا باید مدام از چوب و اسب به تمام‌چوب شود؟ چرا حالا که نماینده همه دمکرت، نیز مانند مورد جمهوری قرار می‌گیرم. عدای اشتیاق دارند که به پیوانی حکومت (یا دولت) در شکل‌دهی به جامعه حاکمه کنم و به همه انطلاراتش پاسخ دهم و عدای دیگر هم می‌خواهند مداخله نکنم و بکنارم خود جامعه خودش و براساس تحرکات فردی یا به بد نهادهای سنتی‌اش ساختار و نمادها بسازد یعنی لیبرال‌ها با من دشمنی می‌کنند که چرا نمی‌کنارم فرد بر مبنای عقلانیت فردی و منافع و سلیقش و به مدد بازار، حیات اجتماعی را بسازد. مدعا مخالفه‌کاران با من دشمنی می‌کنند که چرا اجازه نمی‌دهند مناسبات دینی (دولت و اشراف) و... که اتکره کرده بودند توانایی این ساماندهی را دارند. کار خودمان را بکنند و نیروهای چپ هم با من دشمنی می‌کنند که مداخله برای برابری حقوقی و سیاسی کافی نیست و من باید برای برابری اقتصادی (به تعابیر مختلفش) در کار جامعه مداخله کنم. به این معنا در میانه سیاست که دولت جمهوری‌خواهد و چه گروهی مدام در پی تصرف دولت‌اند.» در مقدمه کتاب، جیسن استنلی از سرگذشت خودش می‌نویسد و تجربه‌اش که از مواجهه با فاشیسم داشته است؛ «پدر و مادرم پناه‌جویانی بودند گریخته از اروپا که ما را دانش‌آموزان همقوماننه ملتی بوراندند که نقشی بسزا در شکست ارتش هیتلر داشت و راه را برای شکوفایی بی‌سابقه لیبرال‌دموکراسی گشود. پدرم که در اواخر عمر به‌شدت از بیماری پارکینسون رنج می‌برد اصرار داشت از سواحل نرماندی دیدن کنیم. سر بر شانه خمیرش، نامادری من، نهاده بود و کوبی آرزوی دیرین زندگی خود را محقق می‌دید. سرانجام، با به مکانی گذاشته بود که بسیاری از جوانان دلاور آمریکایی در آنجا جان خود را در نبرد با فاشیسم از دست دادند. با اینکه خانواده من این میراث آمریکا را رج می‌گذاشت و به آن می‌بالید، به‌خوبی آگاه بود که دلاوری آمریکایی و ایدهٔ آزادی آمریکایی هرگز یکی نبوده است. چارلز لیندبرگ بیش از جنگ دوم جهانی، با پوزاخندی شجاعانه خود و نخستین پرواز اتلانتیک در آن سوی اقیانوس اطلس، مظهر رشادت آمریکایی بود که مرزهای قلمرو شناخت را تکنولوژی نوین را چنین می‌گرفت. او با نام و آوازه خود نقش مهمی در جنبش اولویت آمریکا بازی کرد که مخالف جنگ با آلمان نازی بود. در مقاله‌ای لیندبرگ چیزی برای آمریکا تجویز می‌کند که بی‌شباهت به نازیسم نیست: وقت آن است که از کشمکش دست بکشیم و سبز نژاد سفید را علم کنیم. استنلی می‌نویسد: «سیاست‌های فاشیستی از القیت‌ها سوء عدای باز دیگر تزیین شود. ندارد. دوگرهایم می‌خوبد جواهر همیشه وجود دارند و گوجه تغییر نظام از همان روز تولدش با سال‌های ۱۸۲۸ که بالاخره حق رای عمومی شد، تا ۱۹۳۱، که پدر شش‌سالهٔ من ارتش را به برلین همراه مادرش الینور پس از ماه‌ها زندگی مخفی از آلمان نازی گریخته بود و در سوم اوت ۱۹۳۹ از راه دریا وارد نیویورک شد. «کشتی او از کنار مجسمه آزادی گذشت و در بندر پهلو گرفت. آلبوم عکس خانوادگی ما در دهه ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم شش قطعه عکس را در آخرین صفحه خود جا داده که مجسمه آزادی رفته‌رفته شکل می‌گیرد و در آخرین عکس کلاهٔ نمایان می‌شود؛ اما این تنها چهره آمریکا نیست. استنلی به‌دنبال چهره فاشیسم در آمریکا می‌گردد: «جنبش اولویت آمریکا چهره غربان گرایش فاشیستی آن دوران آمریکا بود. در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم، بسیاری از مردم آمریکا در مخالفت با مهاجرین، به‌ویژه مهاجرین غیراروپایی، با لبندبرگ هم‌عقیده بودند.» بعد می‌رسد به سال ۲۰۱۶، که دونالد ترامپ با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به کاخ سفید راه یافت. استنلی با برگزیدن شعار اصلی خود «نخست آمریکا» به این تفکر جان تازه‌ای بخشید. در هفته نخستین ریاست‌جمهوری، دولت او بی‌وقفه به‌دنبال ممنوعیت مهاجران بود. سامانهٔ ترامپ، چهار نامزد را برای پناه‌جویان کشورهای چون ونزوئلا، چین و میانمار، که در سال ۲۰۱۸ تنها به ۴۵ نفر اجازه ورود داده بود، به کشور راه می‌دهد. این تمرین حدی است که در تاریخ برای پناه‌جویان تعیین شده است. از منظر استنلی شعار ترامپ «نخست آمریکا» یادآور لبندبرگ است و دیگر فعالیت‌های اتحادیانی او نیز خبر از شور و اشتیاق نسبت به گذشته‌ای نامعلوم می‌دهد: «به آمریکا جلسه در برابر دولت، تا به این حد به «جمهوریت» نزدیک نشده، اما این دولتمردان نیز توانستند بر سیاست هیجانی و هیجانات سیاسی غالبی فایق بیایند تا قانع از تنش به بازسازی کشور بپردازند. در نتیجه این بررسی برای نظام جمهوری پیش آمد که من به جمهوری و محتوای کانام چیست و اگر هویتی برای خودم دارم، چرا باید مدام از چوب و اسب به تمام‌چوب شود؟ چرا حالا که نماینده همه دمکرت، نیز مانند مورد جمهوری قرار می‌گیرم. عدای اشتیاق دارند که به پیوانی حکومت (یا دولت) در شکل‌دهی به جامعه حاکمه کنم و به همه انطلاراتش پاسخ دهم و عدای دیگر هم می‌خواهند مداخله نکنم و بکنارم خود جامعه خودش و براساس تحرکات فردی یا به بد نهادهای سنتی‌اش ساختار و نمادها بسازد یعنی لیبرال‌ها با من دشمنی می‌کنند که چرا نمی‌کنارم فرد بر مبنای عقلانیت فردی و منافع و سلیقش و به مدد بازار، حیات اجتماعی را بسازد. مدعا مخالفه‌کاران با من دشمنی می‌کنند که چرا اجازه نمی‌دهند مناسبات دینی (دولت و اشراف) و... که اتکره کرده بودند توانایی این ساماندهی را دارند. کار خودمان را بکنند و نیروهای چپ هم با من دشمنی می‌کنند که مداخله برای برابری حقوقی و سیاسی کافی نیست و من باید برای برابری اقتصادی (به تعابیر مختلفش) در کار جامعه مداخله کنم. به این معنا در میانه سیاست که دولت جمهوری‌خواهد و چه گروهی مدام در پی تصرف دولت‌اند.»

راه حل منازعات سیاسی

گفت‌وگوی احمد غلامی با مراد ثقفی و احمد میدری درباره امر اجتماعی

عکس‌ها: سهیلا شاهی، شرق

یکی از راه‌های بیرون‌رفت از فضای خفهٔ خود سیاسی کشور طرح مفاهیمی است که به کار سیاست ما بیاید. «امر اجتماعی» یکی از این مفاهیم است که ماتند بسیاری دیگر از مفاهیم تعابیر متفاوتی از آن صورت گرفته است. در گفتمان سیاسی مسلط، شاید بیش از همه این مفهوم را جایگزینی برای «امر سیاسی» دانسته‌اند که موجاتی را نمی‌تواند با خاتمه‌دادن امر سیاسی را به محاق ببرند یا به تعطیلی بکشانند. در حالی‌که قرائت دیگری از «امر اجتماعی» هست که در تاریخ سیاسی کشورمان دیگر به کار گرفته شده و ارتقا امر اجتماعی را در امتداد امر سیاسی می‌داند و به تعبیر دیگر، برای امر اجتماعی وجه‌های سیاسی قائل است. از مراد ثقفی که مطالعات اجتماعی مختلفی دارد و از احمد میدری که با استفاده از نظریه اقتصاددانان نهادگرا تعارض منافع را در کانون تحلیل قرار می‌دهد، دعوت کردیم با به این موضوع بپردازند که چه نگاهی به امر اجتماعی دارند. مراد ثقفی معتقد است امر اجتماعی باید در پیوند با امر سیاسی فهم شود و اگر جزاین خواندیم شود، اهمیت و کارکرد این مفهوم لطمه می‌خورد. او با اشاره به روند تولید با به تعبیر ژاک دونزلو ابداع امر اجتماعی چنین تحلیل می‌کند که حل بسیاری از منازعات بدون اتکا به امر اجتماعی ممکن نیست. احمد میدری نیز به تعارض منافع اشاره می‌کند و معتقد است اگر این موضوع را مبنای تحلیل قرار دهیم، می‌توانیم با نگاهی واقع‌بینانه به مبنایی برای تحلیل وضعیت موجود برسیم و درعین‌حال باور دارد که امر اجتماعی به ما اجازه می‌دهد دوگانه منافع مردم و منافع اقلیتی را در درون جامعه بشناسیم تا قدرت این دسته اخیر را تعدیل کنیم.

احمد غلامی: در شرایط کنونی ایران به نظرمی‌رسد یافتن یا حتی جست‌وجوی نقطه اتصالی بین امر اجتماعی و امر سیاسی چندان آن‌قدر آسانی نباشد؛ آن‌هم در شرایطی که درگفتمان سیاسی مسلط کاربرد امر اجتماعی به مفهومی برای ساست‌زدایی از جامعه تقلیل پیدا کرده است. درصورتی‌که امر اجتماعی را در پیوان امتداد امر سیاسی دانست که تنش‌ها و منازعات سیاسی را کاهش می‌دهد؛ تنش‌هایی که درپی‌اش از موارد به نتیجه مطلوبی نمی‌رسند و ازقضا به تحدید فضای دموکراتیک در جامعه منجر می‌شوند. با این اوصاف، آیا نقطه اتصالی بین امر اجتماعی و امر سیاسی وجود دارد؟

مراد ثقفی: ابتدا می‌خواهم بر این موضوع تاکید کنم که امر اجتماعی زمانی می‌تواند این کارکردی را که شما مدنظر دارید، عهده‌دار شود که در پیوندش با امر سیاسی فهم شود. اگر این پیوند را نبینیم، به نظرم به اهمیت و ارزش و کارکرد این مفهوم لطمه زده‌ایم. تولید این مفهوم شاهدی است بر این ادعا. امر اجتماعی حاصل وجود جالشی بود در نظام جمهوری [نه در معنای نظام مقابل سلطنت، بلکه در معنای نظامی که مشروعیتش را از رأی مردم می‌گیرد و لاغیر]. در نظام از همان بدو تولدش با انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه تا سال ۱۸۲۸ که بالاخره حق رای عمومی شد (البته به معنای عموم مردها) با تنش‌های متعددی درگیر بود و تفسیرهای متفاوتی از مناسبا این تنش‌ها ارائه می‌شد. عده‌ای عقیده علتی این تنش‌ها را در تحرکات مخالفانش می‌دیدند که به دو گروه تقسیم می‌شدند. گروه اول سلطنت‌طلبان و امیراتوری‌طلبان بودند که نظام جمهوری را زیاده از حد براین‌طلب می‌دانستند و گروه دوم، کمونیست و بلانکیست‌ها و دیگر جمع‌های رادیکال که این نظام را به اندازه کافی برابری‌طلب نمی‌دانستند. عده دیگری هم بودند که مشکل را در آن می‌دیدند که برخلاف اسمش، جمهور مردم در آن صاحب حق رای نبودند و دارندگان حق رای همیشه محدود بود به کسانی که حد نصابی از مالیات پرداخت می‌کردند یا دارای حد نصابی از ثروت بودند. در سال ۱۸۲۸ بالاخره حق رای عمومی شد و باز دیگر نظام جمهوری برقرار شد. به نظر می‌رسید دیگر این نظام همه بحران‌هایش را پشت سر گذاشته است و می‌تواند نظام بانیانی شود؛ اما این رؤیا دیری نپایید. مسائل بین‌المللی درپک سو و بحران بی‌کاری در سوی دیگر، باز به شورش انجامید. یکی از کارهایش این بود که قانون اساسی را تغییر دهد و به جای حق رای عمومی مردها، راه‌های دخول رأیدا به مدد بگذارد. متفکری مانند گندرسه که سال ۱۷۹۲ اعلام به جلسه می‌برد که در همان قانون باید یک دانشکده تربیت معلم باشد و در ماه شهریور که برنامه‌ریزی و برنگ مدرسه دولتی از دبستان تا دبیرستان باشد وگونه مدرسه‌ای که به شهروند کوچک و بزرگ برابر که مدرسه دولتی از دبستان تا دبیرستان باشد وگونه مدرسه‌ای که به شهروند کوچک و بزرگ برابر که مدرسه دولتی از دبستان تا دبیرستان را درست کردند، بعد می‌بینند فاجعه بدتر شاجعه. درعین‌حال نمی‌توانند ببینند که همان نظام اشرافی سابق خود بود، تنها با تغییر از تجهیز نظام به این نتایج رسیده بودند. پس اگر با تفکر به این نتیجه رسیده بودند که باید جمهور مورد دیده شوند. اما حکمرانان هر چه زودتر فهیجتر می‌شود. از فاجعه کمون پیش‌گیری کنند که هرگونه برای خود زندان برد و داده‌اند، و بعد هم جمهوری خود دارد که باید آن دقت فاجعه را می‌خواند در به همه‌جریش هم فکر کرده بودند. حال ماندند که کجا انتباه کردند. این به نظر خیلی مهم است. البته مقدمه کار بدیرش شکست است و بازیبنی مسیر این شکست. بدون تجارب و بدون ترس از نتایجش.**

میدری: تحولات بزرگ نیازمند فشردگی تجربه‌هاست. در انگلستان نیز از پایان دوره تودورها (سال ۱۶۰۳ تا انقلاب باشکوه ۱۶۸۸) که این کشور را در مسیر رشد اقتصادی پایدار قرار داد. تاریخ واقعا قدمه‌ای می‌شود. آن‌قدر منازعات داخلی، حوادث سیاسی، مذهبی و حتی طبیعی در زمان‌های مدید که کوپا بلای الهی بر سر این کشور نازل شد. در زمان تودورها شاه و پارلمان بر اساس سنتی که از اتلاق مگنا کارتا در سال ۱۲۱۵ شکل گرفت، با اختلافات اندکی درگیری داشتند اما با قوت الزاب اول و انتقال قدرت به استوارت‌ها سنت تقسیم کار میان این دو نهاد قدرت (شاه و پارلمان) از بین می‌رود و انگلستان شاهد هشتاد سال نزاع مسلحانه داخلی است. تا اینکه بر همگی به سنگ می‌خورد و با تدوین حقوق‌نویسی پارلمان نقش محوری می‌یابد و بالاخره مرکزی تاسیس می‌شود تا یک‌ی. قدرت قانون‌گزاری و دیگری، قدرت مالی پادشاه را تحت کنترل درآورد.**

**اما تنها به‌دست‌آوردن سرکفایت نیست. شما بحث می‌کنید بر همین و عدوی خود راه را نشان نمی‌دهد. اندیشه و اندیشمند است که باید جهت را ترسیم کند و ما را از بن‌بست نجات دهد. دوستانی که پیشنهاد دادند امر اجتماعی را جایگزین امر سیاسی کنید به این امید هستند که این تحول بتواند بسترساز باشد و راه‌گشای راه باز شود. دیلن‌کردن امر اجتماعی نیز عملا همان‌بادیر است. مثلا می‌بینید گروهی دیلن‌دیل بحث محیط زیست می‌شوند. نتیجه‌اش آن می‌شود یا به بحث زنان می‌پیوندند یا به بحث زنان می‌شوند. به دلایلی که خواهم گفت، نیروهای سیاسی نمی‌توانند به حوزه اجتماعی بپیوندند و این کار حوزه اجتماعی را نیز به سیست می‌کشاند. امر اجتماعی نیز نیازمند نهاد است، باید دو هم جمع نهاد شود. نهاد تعیب می‌کند نیز آن‌جا که ایرانی‌ها بی‌ارا برای خودش تهیه می‌دانند و به همین دلیل نهادهایی را که در این حوزه‌ها ایجاد می‌شود، تضعیف می‌کنند؛ زیرا در این بحث مثلا می‌بینید گروهی دیلن‌دیل بحث محیط زیست می‌شوند. نتیجه‌اش آن می‌شود یا به بحث زنان می‌پیوندند یا به بحث زنان می‌شوند. به دلایلی که خواهم گفت، نیروهای سیاسی نمی‌توانند به حوزه اجتماعی بپیوندند و این کار حوزه اجتماعی را نیز به سیست می‌کشاند. امر اجتماعی نیز نیازمند نهاد است، باید دو هم جمع نهاد شود. نهاد تعیب می‌کنند زیرا که ایرانی‌ها